خسروانوشه‌روان‌دادگر

شاهقباد درسال ۵۳۱ درگذشت و ولیعهدش- خسرو- که هنوز به‌سن بلوغ نرسیده بود به‌سلطنت نشانده شد. هردو برادرِ خسرو پس از درگذشت پدرشان با انتخاب خسرو مخالفت کردند، لیکن مؤبدان‌مؤبد و ایران‌سپاهبد دونسخهٔ مشابه از وصیتنامه‌ئی را که قباد به‌آنها سپرده بود در شورای بزرگان (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای این شورا به‌متن وصیتنامهٔ قانونی گردن نهادند و مشروعیت سلطنت خسرو را تأیید کردند. پس ازآن هردوبرادر خسرو به‌اتهام ابراز مخالفت با وصیتنامهٔ قانونیِ شاهنشاه و رأی مجلس بزرگان محاکمه و محکوم به‌اعدام شدند، و برای آنکه درست‌دینان نتوانند رقیبی برای خسرو پیدا کنند تمام برادرزادگان خسرو ازمیان برداشته شدند. تنها یک برادرزادهٔ خردسال خسرو بنام قباد پسر زام به‌یاری یکی از بزرگان (که آذرگنداد نام داشت) مخفی کرده شد و جان سالم به‌در برد.

برای آنکه کشور ازتمام آثار عقائد مزدک پاکسازی شود، فرمانی از خسرو گرفته شد که درآن آمده بود: «هرگونه بحث و جدل در امر دین خدا ممنوع است».[1] با چنین دستوری ازآن‌پس کسی از هواداران مزدک اجازه نداشت دربارهٔ او و نهضتش درجامعه سخن بگوید. درنتیجه میدان برای فعالیت تبلیغی روحانیت سنتی خالی ماند. بخاطر اقدامات خشنی که تحت نام خسرو در سرکوب مزدکیان و حمایت از دین فقاهتی انجام شد، حوزهٔ فقاهت سنتی لقب **اَنوشَه‌روان** (تلفظ درستش: اَن‌آوشَه رَوان) به‌خسرو داد.

روحانیون سنتی تبلیغات دامنه‌داری برضد آئین مزدک به‌راه انداختند؛ و برای آنکه نسبت به‌مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برچسبهای ناروا به‌لجن کشاندند، و در این راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتیِ گسترده‌ئی که درسراسر کشور داشتند موفقیتهای قابل توجهی به‌دست آوردند، به‌گونه‌ئی که درنسل آینده عبارت زندیگ[2] که برای مزدکیان به‌کار برده میشد،

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۰.

۲- چونکه مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه میکرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، اورا زندیگ لقب دادند و پیروانش به‌همین لقب متصف شدند. این واژه را نخستین‌بار کرتیر برای مانی و پیروانش به‌کار برده بود.

معادل بی‌دین وگمراه و ضدبشر و اباحی‌مسلك و فاسد و شورشی تلقی گردید، و بقایای مزدکیان در همه‌جا با نفرت عوام فریبخورده‌ئی مواجه شدند که تلقینهای شبانه‌روزی روحانیت سنتی آنان‌را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. همان عوام که تا دیروز مزدک را یکی از قدیسان میدانستند امروز به‌او نفرین و لعنت میفرستادند. طبری به‌نقل ازمنابع ساسانی مینویسد که اصلاحات مزدک اموری پسندیده بود ولی بدعتهائی واردِ دین کرد که اورا منفور ساخت:

چون خسرو سلطنتش را تثبیت کرد، آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین زرتشت آورده بود و مردمی از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت؛ و از جمله کسانی‌که مردم را به‌این بدعت فراخواند مردی از اهالی مَدریه به‌نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را بسوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در مال و افراد. او میگفت که «این ازجمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان میسازد». و اگر نه آن بدعتها که او در دین وارد کرد می‌بود اینها اموری نیکو و پسندیده به‌شمار میرفت. او مردم دون‌پایه را برضد بلندپایگان تشویق کرد، ستمکاران را تحریک به ستمگری نمود، به بدکاران مجال داد که دست به بدکاری بزنند و بر زنهای پاکدامنی که پیش ازآن از دسترسشان دور بودند دست یابند. لذا مردم دچار بلای بزرگی شدند که پیش ازآن سابقه نداشت. بعد ازآن خسرو جلو رسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعتهایشان را ازمیان برداشت و مردم بسیاری که پیرو این رسوم و بدعتها بودند را کشت.[1]

البته مبارزه با مزدکی‌ها درآغاز کارش بدون پاسخ ملت نبود؛ و شورشهائی در مناطق مختلف بروز کرد؛ ازجمله در سند و بُست و اَرَخوَتیا (رُخَّج) و زابلستان و تخارستان و دردستان و کابلستان شورشهائی برپا گردید؛ ولی انوشه‌روان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند؛ و به بیانِ طبری، همهٔ این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را دوباره به اطاعت کشاند؛ و مردمی به نام «پازر» را کشتار کرده بقایایشان را به جاهای دوردست تبعید کرد.[2]

اصلاحات انوشه‌روانی

بعد ازسرکوب نهضت مزدک تلاش برای اعادهٔ زمینها و ممتلکات مصادره‌شدهٔ اربابان،

۱- طبری: ۱ / ۴۲۲.

۲- همان: ۴۲۲.

ازجمله اعادۀ موقوفاتِ تقسیم‌شدۀ آتشکده‌ها (ممتلکاتِ روحانیون) آغاز شد؛ اما کسانی‌که سی‌چهل سال پیش ازآن زمینهای روستایی را به‌دست آورده بودند، مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که دیگر مصادرۀ زمینهایشان شدنی نبود. یکی از نتایج اقتصادی نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتا وسیع در املاک و ثروتهای ملاکان بزرگ بود، و این امر طبقۀ نوینی از مالکان متوسط را در ایران به‌وجود آورده بود. اینها در زمان انوشه‌روان نیز به‌زندگی اقتصادی خویش ادامه داد. آن لایۀ اجتماعی که ازآن‌زمان به‌بعد درتاریخ ایران بصورت یک طبقۀ پردامنه با نام **دهکانان** تجلی یافت، خانواده‌های روستاها بودند که دراثر نهضت مزدک بر زمینهای ملاکان سابق که تحویلشان بود دست یافته بودند، و فرمانهای قباد در دور نخست پادشاهیش به‌مالکیتشان مشروعیت بخشیده بود، و دستگاه سیاستساز ایران در عهد انوشه‌روان نمیتوانست یا به‌صلاحش نبود که با آنها کاری کند. البته آن گروه از افرادی که مزدکی بودند تحت تعقیب قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار گردید و عقیده‌شان به‌راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همۀ ارزشهایش پابرجا بماند. طبق فقه سنتی، هرکس از دین مَزدایَسنا بیرون میرفت از میراث خانواده‌اش محروم میشد و داراییها و املاکش درحیاتش به‌وارثانش میرسید. این امر درزمان انوشه‌روان به‌نوبۀ خود به‌جابجایی مالکیتها و توسعۀ املاک برخی از نومالکان روستایی کمک کرد وآنچه طبقۀ دهکانان نامیده شد را در جامعه پدید آورد که از طبقات سنتی مجزا بود و در ردیفِ طبقات ذینفوذ کشور قرار گرفت.

با وجود جنایتهای بسیاری که در دوسه سال آغاز سلطنت انوشه‌روان بر آزاداندیشان کشور رفت، انوشه‌روان وقتی از مرحلۀ بلوغ گذشت تصمیم گرفت که خودش تصمیم‌گیر کشور باشد و دست به‌سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌روی‌های گذشته را جبران کند. نتایج اصلاحات مزدک و قباد به‌حدی گسترده بود که برای دستگاه سیاستساز ایران ازمیان بردن آنها و بازگرداندن کشور به دوران پیش از قباد و مزدک به‌هیچوجه امکان‌پذیر نبود. دربار ایران فقط میتوانست با اصلاحاتِ معتدلتری آنها را به نفع طبقات حکومتگر کشور تعدیل کند؛ و این کاری بود که خسرو انوشه‌وان انجام داد. بسبب یک سلسله اصلاحات اجتماعیِ ثمربخش که خسرو انوشه‌روان انجام داد، مردم ایران در زمان خودش به او صفت **دادگر** دادند. **داد** (که تلفظ کهنش «داتا» است) درزبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن همانا **قانون** است. «دادگر» به‌معنای قانونگذار و سازندۀ قانون است. به مسئول نظارت بر اجرای قوانین نیز **دادوَرز** گفته میشود؛ و او کسی است که قانون را به‌درستی اعمال و اجرا میکند، و حتی وقتی پای منافع شخصی خودش نیز

درمیان باشد از قانون تخطی نمیکند. این واژه درزبان کنونیِ ما **داور** تلفظ میشود- و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافقنامهٔ قانونی نظارت دارد یا مسئول اجرا و اِعمالِ آن است. خسرو انوشه‌روان مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی برای اصلاح اوضاع اجتماعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اِعمال و اجرای آنها به‌وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل میکردند. چونکه قوانین او منافع طبقهٔ نوپدید **دهکانان** را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به‌دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به‌فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه‌روان را سردادند.

ازآنجا که درآمدهای مالیاتی اساس درآمد خزانهٔ دربار را تشکیل میداد، و ازآنجا که وصول مالیات از دهکانان آسانتر از وصول آن از ملاکین سنتی بود، انوشه‌روان با صدور دستورالعملهائی که ظاهرا دال برتمایل شاهانه به‌تعمیمِ عدالت بود، از منافع دهکانان حمایت نمود و به‌قدرتگیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دوجهت سودمند بود؛ ازطرفی حمایت گستردهٔ مردمی را برای انوشه‌روان به‌دنبال می‌آورد، و ازطرف دیگر بر درآمدهای مالیاتی دربار می‌افزود. به‌فرمان او زمینهای مزروعی و باغستانهای کشور ازنو پیمایش وآمارگیری شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالتخانه‌هائی برای بررسی تظلمات حکومتگران محلی دائر گردید، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مثل توسعهٔ تأسیسات آبیاری و ترمیم قَنَوات (کهَن‌ها) و بنای سدها و ترویج کشاورزی به‌عمل آمد. او ادارات مالیه را ازنو تنظیم کرد و افرادی نسبتا مورد اعتماد را برسر این ادارات گماشت. طبق قانون جدید مالیاتی مقرر شد که هرکدام از محصولات کشاورزی مثل گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانهٔ ثابتی که بین هشت درهم تا یک ششم درهم برای هر جریب در نوسان بود اخذ شود. برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانهٔ موسوم به **گِزیَک** مقررگردید که فقط از مردان قادر به‌کار در سنین بیست تا پنجاهساله گرفته میشد؛ وکودکان و زنان و پیرمردان و افراد ازکارافتاده ازآن مستثنی بودند. این مالیات به‌نسبت حرفه و درآمدهای افراد دربین ۱۲ تا ۴ درهم درسال درنوسان بود. طبق این قانون، مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند، و این امر رضایت توده‌های کم‌درآمد را از شاهنشاه فراهم آورد.[۱] طبقهٔ نوپای دهکانان از این اصلاحاتْ امتیازات زیادی به‌دست آورد و به‌یک طبقهٔ مرفه و نسبتا پرنفوذ تبدیل شد که در آیندهٔ سیاسی کشور سهم مهمی

۱- همان: ۴۵۱ .

را ایفا کرد، و از نفوذ مالکان سنتی کاست. همین امر به‌نوبهٔ خود یکنوع عدالت به‌حساب می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به‌نفع این طبقه که نسبت به‌طبقات سنتی دامنهٔ گسترده‌ئی داشت، کاسته میشد. مالیات پیشه‌وران و سوداگران و پیله‌ورانِ شهری و روستایی نیز تحت نظم و ضابطهٔ نوینی قرار داده شد، و طبق تقسیمات دقیقی که ازاین لایه‌های اجتماعی به‌عمل آمد، مراتب این مالیاتها بین ۱۲ درهم تا ۴ درهم درسال تعیین شد، که بخاطر کاستن اثرات آن بر مردم در سه فصل چهارماهه پرداخت میشد، و فقط از مردان بین بیست سال و پنجاهسال اخذ میشد. این مالیاتها را انوشه‌روان «ابراس‌یار» (یعنی خودیاری) نام داد.[۱] به‌فرمان انوشه‌روان، قضات و رؤسای دادگاههای محلی– که عموما مؤبدان و هیربدان بودند– مأمور نظارت بر اخذ مالیات شدند و این قضات وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در امر مالیات جلوگیری کنند. یک «سازمان بازرسی شاهنشاهی» متشکل از افراد درست‌کردار و مورد اعتماد شاه نیز برای نظارت برکار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل میکرد.[۲]

در قوانین مدنی نیز، بخصوص قوانین مربوط به‌خانواده تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. ازجمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانان خانواده‌های اشراف کم‌درآمد که قادر به‌ازدواج نیستند به‌هزینهٔ دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان خسرو خاندانهای بزرگ و همپایهٔ این جوانان نسبتا اشرافی موظف شدند که دخترانشان را به‌ازدواج اینها درآورند.[۳] ما به‌درستی نمیدانیم که «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشراف» چه کسانی بودند. ولی میتوان حدس زد که اینها فرزندان زنان حرمسراها بودند که در زمان مزدک از حرمسراهای بزرگان بیرون آمده به‌ازدواج کسانی درآمده بودند؛ و سپس درجریان اعادهٔ ممتلکات مصادره‌یی اشراف به‌حرمسراها عودت داده شدند؛ اما فرزندانشان از انتساب به‌خاندان مادرانشان محروم گشتند. اینها ازنظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار میرفتند؛ ولی چونکه پدرانِ واقعی‌شان جزو طبقات اشراف نبودند نمیتوانستند از امتیازات مستقیم اشرافی بهره‌مند شوند؛ پس با فرمان قانونی شاهنشاه در زمرهٔ اشراف قرار گرفتند و ازحمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشه‌روانی به‌پیدایش یک لایهٔ نوین اشرافی منجر شد که

۱- برخی ازالفاظی که طبری از متون پهلوی نقل کرده، به‌سبب غلط‌نویسی ناسخان کتابش آشفته است و صورت صحیح آنها را نمیتوان شناخت. یکی از آنها همین لفظ «ابراسیار» است که وی مینویسد معنایش مشارکت داوطلبانه، یا به‌زبان طبری «الأمرالمتراضی» است [طبری: همان].

۲- طبری: ۱ / ۴۵۱ ..

۳- همان: ۴۲۳ .

بخاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی انوشه‌روان، برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند.

چونکه خسرو انوشه‌روان درصدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپهداران سنتی بود، برای آنکه بهانه برای سرکوب و تضعیف آنها داشته باشد عدالتخانهٔ ویژه‌ئی تحت ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور اعلام کرد که هرکه ازدست حکومتگران و بزرگان ستمی ببیند میتواند شکایت خویش را به‌گوش شاه برساند. و چون افراد عادی قدرت دستیابی به‌شاه را نداشتند، شاه دستور داد زنجیر فلزیِ درازی که یک سر آن به‌ایوانش منتهی میشد و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ میرسید نصب کردند، وکسی‌که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر میرساند و آن‌را میجنباند و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهائی که به‌این سلسله آویزان بود، شاه متوجه حضور یک دادخواه در بیرونِ کاخش میشد و به‌داد او میرسید. داستانهای متعددی که دربارهٔ عدل انوشه‌روانی برجا مانده و وارد کتب تاریخ شده است حکایات مجازاتهائی است که زورمندان کشور– در اثر ظلمشان به‌افراد رعیت– با آن مواجه شدند و درنتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به‌فرمان شاه از دست دادند. این روایتهای تاریخی از اعدامهای شماری از شخصیتهای کشور سخن گفته‌اند که به‌گناه ستمهایشان به‌آن گرفتار آمدند. ازجمله زورمندانی که به‌فرمان انوشه‌روان اعدام شدند، یکی هم حامی اولیهٔ او سپهسالار ماهبود– دشمن مزدک و مزدکیان– بود. شاه برای آنکه بهانه برای اعدام ماهبود داشته باشد، در حینی که ماهبود سرگرم دیدن یک سان نظامی بود اورا به‌حضور طلبید. طبیعی بود که ماهبود درآن حالت نمیتوانست فرمان شاه را فورا اجرا کند، بلکه مجبور بود آن‌را به‌تأخیر اندازد. انوشه‌روان این تأخیر او را بی‌ادبی نسبت به‌مقام شاه و بی‌توجهی به‌فرمان شاه تلقی کرد و فرمان داد او را بازداشت کردند و چند روز بعد محاکمه و محکوم به‌اعدام گردید و به‌دار آویخته شد.

مجموعهٔ این اصلاحاتِ رضایتبخش، با گذشت سالها انوشه‌روان را به‌یک شاهنشاه دادگر و عدالتگستر و رعیت‌پرور مبدل ساخت؛ و البته او– به‌حق– شایستهٔ این القاب هم بود.

روابط ایران و روم در عهد انوشه‌روان

درسال ۵۳۳ دربارهای ایران و روم برای انعقاد صلح دائمی وارد مذاکره شدند و درپی آن دوطرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به‌یکدیگر برگردانند و مرزهای دوکشور را به‌حالت سابق درآورند، هیچکدام از دودولت درآینده در نزدیک مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به‌سر ببرند. این صلح راههای بازرگانی بین المللی

شرق و غرب را بر روی ایران گشود، و حرکت کاروانهای تجارتی ایران و نقل و انتقال کالا در میان هند و چین و ترکستان و روم درآمدهای هنگفتی را نصیب کشورکرد. در نتیجهٔ رونق کشاورزی و تجارت، صنایع کشور رو به‌رشد و توسعه نهاد و شکوفایی اقتصادی چشمگیری به‌دنبال آورد که ثمرهٔ آن عائد همهٔ مردم کشور گردید و باعث رضایت همگانی از دولت انوشه‌روان شد.

با وجود قرارداد صلح دائمی، دولت روم به‌حکم خصیصهٔ تجاوزطلبی ذاتیش ازمداخله در پاره‌ئی امورکه مربوط به‌ایران میشد خودداری نورزید. درسال **۵۳۹** درگرجستان برسر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیشامد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به‌بهانهٔ حمایت از یکی از مدعیان سلطنتْ سپاه به‌آن کشور فرستاد، و درضمن برآن شد که با استفاده ازاین فرصتْ ارمنستانِ غربی را اشغال کند. خسرو انوشه‌روان بقصد ممانعت از دخالت رومیان در امور گرجستان و ارمنستان- که ایران و روم خودمختاری‌شان را به‌رسمیت شناخته بودند- در اواخر سال **۵۳۹** به‌سوریه لشکر کشید، اپاما (افامیه) و حلب و چند شهر دیگر را گشود و انتاکیه را که پایتخت شرقی دولت بیزانت بود گرفته پادگانش را ویران ساخت، سربازان پادگان انتاکیه و صنعتگران و هنرمندان رومی را به‌اسارت گرفته با خود به‌ایران برد و درشهری که برای آنها درنزدیکی تیسپون بناکرد (شهر رومیگان) اسکان داد. گزارشی دربارهٔ این شهر جدید و جماعات رومی که درآن اسکان داده شدند را طبری به‌گونه‌ئی روایت میکند که حقیقتا ما را ناچار میسازد که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستاییم. عبارت طبری چنین است:

> شاه فرمان داد که شهر انتاکیه را به‌همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه درآن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به‌همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروفِ رومیه باشد. و اهل انتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به‌خانه‌ئی که شبیه خانهٔ خودش در انتاکیه بود وارد گردید. و چنان بود که انگار از انتاکیه خارج نشده بودند.[۱]

هرچند که این گزارشْ مبالغه‌آمیز است، ولی خبر ازآن میدهد که اسیران رومی به‌شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به‌آنها داده شد وآنها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی ایجاد کردند. یک معنای دیگر این گزارش میتواند آن باشد که بخشی از جماعات انسانی ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به‌اطاعت دولت ایران

۱- همان: ۴۲۴ .

درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به‌ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

خسرو در ادامهٔ فتوحاتش به‌سوی آسیای صغیر حرکت کرده ازآنجا روانهٔ گرجستان شد، نیروهای قیصر را از گرجستان بیرون کرد، و شهر بندری لاتکیای گرجستان- برکرانهٔ شرقی دریای سیاه- را که رومیان اشغال کرده بودند آزاد ساخت. قیصر روم پس ازاین شکستها پیشنهاد مذاکره برای صلح داد. مذاکرات صلح دودولت منجر به‌یک متارکهٔ پنجساله شد، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در سوریه را به‌دولت روم بازداد، مرزهای دوکشور به‌حالت سابق درآمد، و قیصر که بسبب تجاوز به‌خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته میشد مجبور به‌پرداخت غرامت جنگی شد. اما این متارکه نیز چهارسال بعد درپی تحریکات رومیان درگرجستان نقض گردید و جنگ دودولت ازسر گرفته شد. این وضع جنگ و متارکهٔ متوالی که بیشترِ ایامش را حالت صلح تشکیل میداد تا آخر عمر انوشه‌روان چندین‌بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگریِ ذاتی که داشتند در هرفرصتی میکوشیدند به‌قلمرو ایران دست‌اندازی کنند، و هربار ایران پیروزمند درمی‌آمد و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم گرفت و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینهٔ نگهداری دربندِ قفقاز به‌ایران برسر جای خودش ماند. نتیجهٔ نهایی این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند، برای هر دوطرف درحد «هیچ» بود و در این‌میان آبادیهای سوریه و شرق آسیای صغیر متضرر میشدند.

در فرامرزهای شمال شرقی ایران در نیمهٔ دوم قرن ششم موجی از قبائل ترک در یک خزش تازه در بیابانهای غرب خوارزم در جهت مرو و گرگان روانه شدند. خزش ترکها سرزمینهائی که دردست هپتالها بود را نیز درمعرض تهدید قرار میداد. دربار ایران بی‌میل نبود که ترکان با هپتال‌ها وارد جنگ شوند و اخشونوداز به‌دست خاقان تضعیف گردد؛ چه در اینصورت ایران میتوانست از تعهدات مالی که هنوز درقبال اخشونواز داشت شانه خالی کند. با این‌حال دربار ایران می‌بایست با اقدام عاقلانه‌ئی مرزهای کشور را دربرابر این ترکان حفظ میکرد. به‌دنبال مذاکراتی که هیئت اعزامی خسرو انوشه‌روان با خاقان انجام داد، قرارداد صلحی بین دوطرف منعقد شد و دوطرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگررا- احتمالا در شمال سرزمین گرگان- مورد احترام قرار دهند و از تجاوز به‌آن خودداری کنند (سال ۵۶۷ م). با وجودی‌که خاقان در این‌زمان نسبت به‌ایران نظر خوش نشان داد، خسرو نتوانست پیمان دوستی با او منعقد کند. چه بسا که ارتباطات نهانی قیصر با خاقان در این‌زمان مانع نزدیکی بیشتر خاقان و شاهنشاه شده باشد؛ زیرا

به‌تحقیق دوسال بعد یک پیمان دوستی محرمانه میان خاقان و قیصر منعقد شد که برطبق آن دوطرف قرار گذاشتند که درفرصت مناسب از شمال و غرب به‌ایران حمله کنند. درز کردن این خبر به‌دربار ایران روابط ایران و روم را به‌تیرگی کشاند.

طبق توافق محرمانه‌ئی که میان خاقان و قیصر صورت گرفته بود، ایران درسال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد حملهٔ خاقان و قیصر قرار گرفت. خاقانْ به‌سوی جنوب پیش رفته تا حوالی مرو پیشروی کرد؛ و قیصر ازفرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را به‌محاصره درآورد. خسرو یک سپاه نیرومند به‌شرق گسیل کرد. این سپاه توانست خاقان را شکست داده تا مرزهای مورد توافق عقب براند. شخص خسرو نیز در رأس یک سپاه عظیم به‌مقابلهٔ قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حران را بازپس گرفت و شکست سختی به‌قیصر وارد ساخت، آنگاه ازفرات گذشته بعد از تصرف شهرهای اپاما (افامیه) و دارا و حلب بر انتاکیه دست یافت و پادگان وکاخهای آن شهر را که مقر حاکمیت رومیان بود به‌آتش کشید و بخش اعظم سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳ میلادی). قیصر از این شکستها به‌جنون مبتلا شد و خلع گردید. مجددا دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد و چون قیصر روم آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به‌ایران بپردازد. ولی صلحی که بعد از این میان ایران و روم منعقد شد باز هم در اثر تجاوزهای رومیان پایدار نماند و جنگهای ایران و روم که عرصهٔ آن شرق آسیای صغیر و شمال شام بود همچنان به‌تناوب ادامه یافت. شکنندهٔ صلح در هربار رومیان بودند و فاتح در هربار ایران بود و دربار روم مجبور به‌پرداخت غرامت جنگی به‌ایران میشد.

تصرف کشور یمن توسط انوشه‌روان

در کشور یمن در منتهاالیه جنوب عربستان در اوائل قرن ششم میلادی مبلغان مسیحی که بنا برروایتها ازشام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دودههٔ نخستِ این قرن بخشهائی از قبائل یمن را به‌دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور درآن زمان مسکن قبائل یهودی حِمیَر بود که ما نمیدانیم آیا یهودانِ مهاجر بودند، یا چنانکه در روایتهای سنتی عرب آمده است، درآن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستانشان در تورات آمده است (داستان بلقیس ملکهٔ سبا). ولی این‌را میدانیم که دین یهود یک دین خالصا قبیله‌یی بوده که هرکه از قبایل عبری نبوده نمیتوانسته آن دین را داشته باشد. در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگهٔ باب‌المَندَب که دروازهٔ ورودی به‌آبهای دریای سرخ بود کشور حبشه (اکنون سومال) قرار داشت که در اواخر قرن پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. ازآنجا که

گسترش آئین مسیح در یمن موقعیتِ قبائل حِمیَر را به‌خطر افکنده بود، پادشاه حِمیَر کوشید که ازگسترشِ بیشتر این آئین جلوگیری کند. درنتیجه دولتِ مسیحی حبشه بعنوان سرپرستِ دینِ مسیح دست به‌دخالت در امور یمن زد و نیروهای حبشی در اواخر ربع اول قرن ششم آن کشور را اشغال کردند. ازآن زمان جنگهای درازمدتی بین قبائلِ مسیحی‌شده و قبائل حِمیَر درگرفت که سرانجام درسال ۵۷۰ به‌اشغال سراسر یمن توسط نیروهای حبشی و برافتادنِ سلطنت حِمیَری‌ها انجامید.

این واقعه درست درزمانی اتفاق افتاد که انوشه‌روان درشرق و غرب درگیر نبرد با ترکان و رومیان بود. یکی از رؤسای قبائل حِمیَر به‌نام سیف ذی یزن که از برابر حبشیها گریخته بود به‌ایران پناهنده شد و از خسرو انوشه‌روان تقاضای کمک برای بازیابی سرزمینش کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده ازاین فرصت تصمیم گرفت که یمن را ازدست هم‌پیمانانِ رومیها بیرون بکشد و تحت ادارهٔ ایران درآورَد. تنگهٔ باب‌المندب تنها راه دسترسی رومیان ازراه دریا به‌شرق آفریقا و هند و جنوب‌شرق آسیا بود. اگر خسرو انوشه‌روان موفق میشد که یمن را بگیرد ایران برتنگهٔ باب‌المندب مسلط میشد و نقل و انتقال ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج میکرد و میتوانست به‌این وسیله ضربهٔ سنگینی به‌اقتصاد روم بزند. او بدون تَردُّد به‌تقاضای سیف ذی‌یَزَن پاسخ مساعد داد و درسال ۵۷۱ سپاه دیلم را- متشکل از هشتصد جنگجو- به‌سرکردگی یک سپهدار کارآزموده بنام **خرزاد** با منصب **وَهراز** به‌یمن گسیل کرد. روایتهای سنتی که نزد طبری و دیگران ثبت شده‌اند، میگویند که بخش اعظم سربازان این سپاه یا کل سپاه از زندانیان مزدکی بود.[۱] خسرو با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این جوانان مزاحم مزدکی خلاص شد و هم بر یمن دست یافت. این سپاه موفق شد که حبشیها را از یمن اخراج کند و در یمن تشکیل یک حکومت دیرپای ایرانی دهد که تا سال ۶۳۲ یعنی تا اواخر عهد ساسانی (برای مدت ۶۰ سال) دوام یافت.

این‌را نیز ناگفته نگذرم که چون مسیحیان دست به‌کشتار یهودان حِمیَری زدند وآنها را مجبور به‌پذیرش مسیحیت کردند، بسیاری ازآنها به‌درون حجاز (همسایهٔ شمالی‌شان) گریختند، و

۱- مسعودی مینویسد که خرزاد پسر نرسی پسرجاماسب بود، و جاماسب عموی انوشه‌روان بود. خرزاد وقتی به‌مأموریت یمن گسیل شد، انوشه‌روان به‌او منصب وَهرَز داد [التنبیه والاشراف: ۲۴۲]. بنا بر روایت طبری، انوشه‌روان هشتصد تن از زندانیان مزدکی را تحت فرماندهی یکی از خودشان بنام وهرز که پسرش نوزاد (انوشزاد) نیز همراهش بود، با هشت کشتی روانهٔ فتح یمن کرد [طبری: ۱ / ۴۴۵].

سپاهیان حبشی آنها را دردرون حجاز تعقیب کرده تا کنار مکه پیش رفتند. درهمین زمان بود که یمن مورد حملهٔ نیروهای ایران قرار گرفت، و حبشی‌ها مجبور شدند حجاز را رها ساخته به‌یمن برگردند. این حادثه در تاریخ مکه به‌عنوان آغاز تاریخ به‌شمار رفت و «عامُ الفیل» نام گرفت.[۱] در روایتهای مردم مکه گفته میشد که وقتی حبشی‌ها بقصد انهدام کعبه که خانهٔ الله بود به‌کنار مکه رسیدند، الله سپاهیانی از پرنده را برسرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگریزه‌هائی را برسر حبشی‌ها فرو افکنده آنها را تارومار کردند. داستان این واقعه بعدها درقرآن (سورهٔ ابابیل) نیز ذکر شد، وگفته شد که پرندگان «ابابیل» که سنگریزه‌هائی در چنگال و منقار داشتند برسر «اصحاب فیل» ریختند و آنها را کشتار کردند.

شخصیت انوشه‌روان

اقدامات اصلاحگرانه و پیروزیهای مداوم خسروانوشه‌روان ازاو یک شخصیت استثنایی درنظر ایرانیان ساخت که تقدسی به‌مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشتهٔ ایران به‌او داد. دربارهٔ دادگری و عدالت‌گستریِ انوشه‌روان دهها افسانه برسر زبانها افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشت. ایران در زمان او به‌اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد صنعت، توسعهٔ کشاورزی، رسیدگی به‌تظلمات توده‌ها، توجه به‌امر دهکانان (طبقهٔ نوظهور مالکانِ روستایی) و عادلانه بودن مالیاتهای ارضی و سرانه، ... همهٔ اینها ایران را بصورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و بنظر میرسید که ایران از تمام خوشبختیهای خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی میکنند. پایتخت ایران در زمان انوشه‌روان توسعهٔ بسیار زیادی یافت و به‌بزرگترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. درجهان آن‌روز، خارج ازچین هیچ شهر دیگری به‌آبادانی و شکوه و وسعتِ پایتخت ایران نبود. پایتخت ایران در آن‌زمان مجموعه‌ئی بود از هفت شهر آباد و پررونق و به‌هم‌پیوسته در دوکرانهٔ شرق و غربی دجله، که دوقلوی **تیسپون** و به **اردشیر** در مرکز آنها قرار داشت. ظاهرا تقسیم هفتگانهٔ پایتخت به‌علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعهٔ خاصی میزیسته است. خانواده‌ها وکاخهای سلطنتی عموما در تیسپون و به‌اردشیر مستقر بودند، و کاخ شاهنشاهی در محلهٔ **اَسپان‌وَر** به‌اردشیر قرار داشت. شهرهای دیگر به‌ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتی وکارگری بود وهرکدام دارای اقشار اجتماعی مخصوص به‌خودش بود. نامهای

۱- درهمین سال محمد ابن عبدالله درمکه متولد شد، و چهل‌سال بعد به نبوت مبعوث گردید.

شهرهای دیگر متصل به‌پایتخت، یکی **رومیگان** و دیگری **ماخوذه** بود، که در اولی صنایع پیشرفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دیرباز، و ازعهد هخامنشی، محل اسکان جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به‌کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران ملقب به‌راش‌گالوتا نیز در این شهر اقامت داشت. **درزَنیدان** و **بلاش‌آباد** از دیگر شهرهای متصل به‌پایتخت بودند، که هردو از شهرهای قدیمی بودند و بخش اعظم ساکنانشان را آرامیهای بومی تشکیل میدادند. ساکنان عموم شهرهای هفتگانه ثروتمند بودند، و ثروتمندترین مردم جهان به‌شمار میرفتند. خانه‌های این شهرها به‌طورکلی مجلل و کاخ‌مانند بود. محله‌های هرشهر را خیابانهای وسیعِ سنگفرش ازهم جدا میکرد و باغها وگلگشتهای (بولواردهای) زیبائی که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز و نو را احاطه میکرد، به‌هرکدام ازاین شهرها زیبایی افسانه‌واری بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر درنواحی مختلف ایران وجود داشت که هرکدام به‌نوبۀ خود با پایتخت دم از برابری میزدند؛ **بلخ** در باختریا، **بخارا** در سُغد، **مرو** و **هرات** و **نیشاپور** در خراسان، **ری** درشمال، **نهاوند** و **همدان** در غرب به‌علت آنکه در مسیر جادۀ تجارت بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند. **استخر** که پایتخت سنتی و مقدس ایران به‌شمار میرفت مرکز تجمع اشراف و روحانیون و اقامتگاه بزرگترین خاندانهای ایرانی بود و از این نظر شکوه بسیارزیادی داشت و بسیار آباد بود. **اسپهان** یک مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروتمند بود. **زرنگ** سیستان درکنار رود هیرمند که بر مسیر جادۀ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود یکی ازمراکز مبادلۀ کالاهای دوکشور به‌حساب می‌آمد و ازاین نظر شهری بسیار پررونق بود. **نصیبین** که در تقاطع جاده‌های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراطوری روم بود، مهمترین مرکز مبادلۀ کالاهای بین المللی محسوب میشد؛[1] و **گندیشاپور** از مهمترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به‌شمار میرفت و اهمیتش ازاین لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مُدرِن) درآن قرار گرفته بود؛ و دانشگاه آن‌شهر که به دستور انوشه‌روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت.

۱- کالاهائی که از بندر واقع بر دهانۀ اروندرود به‌درون عراق وارد میشد از نصیبین به‌درون سرزمینهای امپراطوری روم و نیز آذربایجان وگرجستان و ارمنستان ارسال میشد، و نیز بخشهائی ازکالاهائی که از این سرزمینها وارد نصیبین میشد، از همین بندگاه به‌هند و حبشه و زنجبار فرستاده میشد.

جادهٔ بازرگانی زمینی که چین را به‌امپراطوری روم وصل میکرد، از راه بلخ و مرو و نیشاپور و گرگان و ری و همدان به‌تیسپون منتهی میشد و ازآنجا از راه نصیبین و حران و کرکمیش به آسیای صغیر و شام وصل میگشت. ایران تنها راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن بود، و درشرائط صلح میتوانست بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی ببرد. درعین حال، ایران در عهد ساسانی یکه‌تاز میدان تجارت دریایی آبهای خلیج فارس و دریای هند بود و از زمان انوشه‌روان به‌بعد دریای سرخ نیز حیطهٔ فعالیت دریایی ایران شد. ناوگان بازرگانی ایران که درخلیج فارس در بنادر متعدد مستقر بودند برکل تجارت دریایی خاورمیانه تسلط داشتند و تجارت دریایی بحر احمر را نیز به‌خود اختصاص داده بودند. بندر هرموز بردهانهٔ خلیج فارس درآن‌زمان بزرگترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چندملیتی بسیار ثروتمند بود.[1] کشتیها کالاهای بازرگانی را از بندرگاههای هند وآفریقای شرقی به‌ایران حمل میکردند و ازآنجا به‌درون ایران یا به‌شام و روم منتقل میشد. همچنین کالاهای ایرانی وکالاهائی که ازکشور روم آورده میشد به‌وسیلهٔ این کشتیها به‌شرق افریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت. مهمترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندر **میشان** بود که دروازهٔ تیسپون برخلیج فارس به‌شمار میرفت و نقطهٔ ارتباطی آبی پایتخت با دنیای خارج بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا متصل میساخت که مهمتر ازهمه بندر **سیراف** بود.

رفتار اجتماعی انوشه‌روان بیانگر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالیه بوده بلکه دربارهٔ هرکدام ازعلوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. گرچه دراوائل سلطنت او با مزدکیان سختگیری بسیار شدید شد و تقریبا همه‌شان ازمیان برده شدند، ولی او از وقتی سن بلوغ را درنوردید و خودش تصمیم‌گیر کشور شد نسبت به‌عقائد دینی اقشار ملت از یهود و مسیحی و بودایی مسامحه‌ئی تا سرحد احترام داشت، و در زمان او ادیان مختلف درون کشور از همه‌گونه آزادی کامل برخوردار بودند. مدرسهٔ طبی گندیشاپور که به‌وسیلهٔ حکمای سریانی و یونانی و هندی اداره میشد از همه‌گونه حمایت وکمک دربار برخوردار بود. حکمای سریانی و یونانی که ازدست تضییقات و فشارهای متعصبان مسیحی روم میگریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته میشدند و به‌وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع میشدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به‌فرمان شاه فراهم میگشت و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو فراخوانده میشدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بهره برگیرد. انوشه‌روان یک اندرزبدِ (= مشاور امور دینی و سیاسیِ)

۱- این بندر تا زمانی که شاه اسماعیل و قزلباشان به پرتگالی‌ها تحویل دادند، همان موقعیت را حفظ کرد.

دانشمند در خدمت داشت که سرآمد علمای روزگار بود. این شخص همان **بزرگمهر** داستانهای ایران است که شخصیتش در همهٔ روایتهای تاریخی بعد ازعهد ساسانی جای خاصی باز کرده و طی قرون متمادی تا قرنها پس از برافتادن دولتِ شاهنشاهی وگسترش اسلام در خاورمیانه بعنوان برجسته‌ترین شخصیت سیاسی دانشمند و مردم‌دوست مطرح بوده است. یکی از نشانه‌های سلطهٔ معنوی این بزرگمرد تاریخ ایران در جهان اسلام آنکه شخصیتی چون جاحظ (متوفی محرم ۲۵۵ هجری) معتبرترین کتابش «البیان والتبیین» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگمهر بختگان آغاز کرده است.[۱] علاقهٔ انوشه‌روان به‌ادبیات و علوم و فنون تا به‌حدی بود که برخی ازجوانان خاندانهای اشرافی را برای فراگرفتن علوم روز به‌کشورهای دوردست اعزام داشت. داستان **بُرزویه** که برای فراگرفتن علوم به‌هند رفت و در بازگشت ازآن دیار ترجمهٔ کتاب معروف **کلیله و دمنه** را به‌همراه آورد و بعنوان بهترین‌تحفه از طرف خسرو انوشه‌روان مورد قبول قرار گرفت، یک نمونه از این اعزام دانشجو به‌فرمان شاهنشاه به‌دیار دوردست برای فراگرفتن علوم روز بود.

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیشرفت بسیار زیادی کرد و در این‌میان موسیقی ازمقام خاصی برخوردار گردید. اگر بهرام گور، بنا بر افسانه‌ها، خُنیاگران را از هندوستان به‌کشور آورد تا وسائل طرب مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر مردمی شوند، خسرو انوشه‌روان هنرمندان و موسیقیدانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن‌زمان سابقه نداشت درکشور به‌وجود آورد که در سالهای بعد ثمرش در دربار پرشکوه خسروپرویز تجلی یافت. هنرهای نقاشی و تذهیب و مجسمه‌سازی درعهد خسرو انوشه‌روان به‌اوج رسید و سپس درزمان خسروپرویز به‌نضج بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران آفریده شد که در نوع خود بی‌نظیر بود. استخری مینویسد که در نزدیکی کازرون (شاپور) یک آرشیو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که مجسمه‌های گوناگون هریک ازشاهنشاهان ساسانی با شرح کاملی ازکارنامهٔ هرکدام ازآنها درآن نگهداری میشده است. ما نمیدانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی میتوانیم چنین تصور کنیم که پس از حملهٔ عربها به‌ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به‌دست آنها، ایرانیان بخشی ازآرشیو سلطنتی استخر را به‌این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دستبرد عربها به‌دور بماند. آنچه استخری به‌چشم خود دیده بقایای آثار مجموعهٔ عظیمی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به‌ودیعه نهاده شده بوده است. همچنین مسعودی در التنبیه دربارهٔ کتابی گزارش کرده است که در سال **۱۱۳** هجری در

۱- جاحظ، البیان والتبیین: ۱ / ۴

یکی ازگنجخانه‌های شاهنشاهی ایران کشف شده بوده، و به‌دستور هشام ابن عبدالملک به‌عربی ترجمه شده بوده است. او در این‌باره چنین مینویسد:

به سال ۳۰۳ هجری درشهر استخر پارس نزد یکنفر از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری ازعلوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من درکتابهای دیگر ایرانیان مثل خداینامه و آئیننامه و گاهنامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دوتن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به‌نحوی که چهرهٔ هرکدام از آنها نشان میدهد که در روز وفاتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چگونه بوده، و ریش و چهره‌اش به‌چه شکل بوده است. در این کتاب بیان شده که این شاهان ۴۳۳ سال و ۱ ماه و۷ روز سلطنت کرده‌اند. نیز بیان شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه میمرد او را به‌همان شکلی که بوده است تصویر میکردند، و صورتش را به‌گنجخانه میسپردند تا زندگان پس ازاو صفت اورا بدانند. هر پادشاه را درحالت ایستاده و درجنگ و درحالت نشسته برتخت سلطنتی به‌تصویر میکشیدند و دربارهٔ شیوهٔ کشورداری و رفتار هرکدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیانشان، و همچنین دربارهٔ رخدادهائی که درزمان سلطنت هرکدام از اینها درکشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند. یادداشت روی کتاب نشان میداد که این کتاب در نیمهٔ جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنجخانهٔ شاهنشاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفهٔ اموی] به‌عربی ترجمه شده است. نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی زرنگار به‌رنگ سبز برسر و نیزه‌ئی دردست دارد و به‌حالت ایستاده به‌تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسروپرویز ردای سبزرنگ زرنگار برتن و شلوار آسمانی‌رنگ ملیله‌دوزی به‌پا دارد، تاجی ارغوانی برسر نهاده است، نیزه‌ئی دردست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است. این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهائی شگفت‌انگیز که مثل آنها در این‌زمان وجود ندارد، و با آب طلا و نقره و محلول مسِ کوبیده‌شده کشیده شده است. اوراق این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و عجیب است؛ و از بس که این کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که اوراقش کاغذ است یا صفحهٔ طلا.[۱]

۱- التنبیه والاشراف: ۱۰۸- ۱۰۹.

انوشه‌روان به‌بازیها نیز علاقهٔ بسیاری داشت، و این داستان که در زمان او شطرنج از هند به‌ایران آورده شد و در ایران رواج یافت در همهٔ کتابهای تاریخی نقل شده است. مجموعهٔ روایتهائی که دربارهٔ خسرو انوشه‌روان برجا مانده ازاو یک شاهنشاه نیکسیرت وآزاداندیش ودانش‌پرور و هنردوست و عدالتگرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده که نمونه‌اش کمتر درتاریخ ساسانی دیده شده است. بسیاری از خصوصیاتی که به‌او نسبت داده‌اند کاملا به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است.

تنها نقطهٔ منفی دوران سلطنت انوشه‌روان سختگیری با هواداران مزدک بود که اقدامات انسانی او را نزد محققان تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی بی‌دادگری را در سلوک اولیهٔ او به‌پردهٔ ترسیم کشیده است. آنچه در زمان او با مزدک و مزدکیان رفت برای تاریخ ایران بسیارگران تمام شد. آئینی که مزدک آورد میتوانست یک وحدت ملی درازمدت را درکشور به‌وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به‌مقام سلطنت تأمین سازد، دین ایرانی را ازآن حالت رکود و جمودی که دست وگریبانش بود برهاند و بصورتی دنیاپسند و مردمی درجهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به‌آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به‌سوی خود جذب کرده به‌یک دین جهانی مبدل کند؛ و همچنین ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد. از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشنفکران و روحانیون آگاه و روشنبین زرتشتی تشکیل میدادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودسازی روشنفکران هوادار او به‌بهای گرانی برای کشور تمام شد. هواداران نهضت مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که درد جامعه را میدانستند و نسبت به‌حقائق جهان اطلاع وافی داشتند. عقائد دینی در خاورمیانهٔ آن‌روز درآستانه یک تحول عظیم بود و این‌را مزدک و پیروانش درک کرده بودند و میکوشیدند به‌این تحول جامهٔ عمل بپوشانند. لیکن فقاهتِ سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش میخواست از همان ارزشهای دیرینه که بازماندهٔ دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و بدانوسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد. تعقیب وآزار هواداران مزدک، کشور را از بهترین وآگاهترین و فداکارترین فرزندانش محروم ساخت. ازآن‌پس فقط روحانیونی درکشور ماندند که درجمود فکری و واپس‌نگری وحشتناکی میزیستند و با تعصبات خشکشان دین ایرانی رابه پائینترین مرحلهٔ انحطاط رساندند. دینی که اینها ازآن دفاع میکردند مدتها بود که از درون تهی شده و پوسیده بود و هر ضربه‌ئی کافی بود که به‌حیات آن خاتمه دهد و به‌همراهش همهٔ ارزشهای تمدنی وابسته به‌آن را در معرض نابودی قراردهد. این چیزی بود که حوزهٔ فقاهتی واپسگرا و

متعصب و منحط و اقتدارگرا نمیتوانست درک کند؛ و روشنفکران درست‌دین متوجهش بودند و میکوشیدند از سقوط همه‌چیز ایران جلوگیری کنند، و یک ایران نوین با ارزشهای دنیاپسند بسازند که در سایهٔ آنها به‌حیات تمدنی و نقش سازندهٔ تاریخیش ادامه دهد.

سقوط نهضت مزدک بدایت یک نهایت حزن‌انگیز بود، و همهٔ تلاشهای اصلاحی و سازنده و مترقی انوشه‌روان و بزرگمهر نتوانست از حرکت ایران به‌سوی این نهایت جلوگیری کند. حوزهٔ فقه سنتی با تنگ‌نظریها و تعصبات خشک و انحصارطلبی آزمندانه‌اش به‌زودی هم دین رسمی را با آداب و رسوم خرافی و فرسوده و دست و پاگیرش به‌سوی انحطاط و تباهی پیش برد و هم دولت را به‌همراه آن به‌زوال و نابودی کشاند. متأسفانه انسانهائی که درجمود فکری و دراعصار ماقبل خویش میزیند و هیچ هَمّی جز پاسداری از ارزشهای کهنی که برآورندهٔ خواست آنها در راه بهره‌کشی از توده‌های عامی و فریبخورده است ندارند، هیچگاه نمیتوانند متوجه شوند که چه خطرهائی آنها و ارزشهای مورد دفاعشان را از بیرون احاطه کرده است؛ و هربار که آزاداندیشان و خیرخواهان و دردشناسان درصدد اصلاحاتی برمی‌آیند تا جامعه را دربرابر خطرات احتمالی حفاظت کنند (که جز روشنفکران آزاداندیش و دردشناس نمیتوانند احساس کنند) متعصبان و واپسگرایان و جامداندیشان چون هرگونه حرکت اصلاحی را منافی مصالح و منافع و امتیازات خودشان میدانند، زیر پرچمی که به‌ادعای اینها پرچم دین است برضد هرگونه حرکت اصلاحی بسیج میشوند و سد راه روشنفکران اصلاح‌طلب میگردند، و با این کارشان کشور و ملت را در جمود نگاه میدارند، تا در آینده به‌یکباره دربرابر تندباد تحول آنی ازپا درآیند و به‌همراه آنها همهٔ ارزشهای تمدنی نیز ازپا درآید و همه چیز ازدست برود، و خود آنها نیز همراه سیل خروشانی که به‌راه می‌افتد روفته شوند.

هرمز چهارم

خسروانوشه‌روان دادگر پس از ۴۸ سال شاهنشاهی پرشکوه در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت؛ و پس ازاو تنها پسرش **هرمز** که مادرش دختر خاقان بزرگ- پادشاه کاشغر و سراسر ترکستان- بود بدون هیچگونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشانده شد. اقدامات عدالتگسترانهٔ انوشه‌روان هرچند که درزمان خودش ازطرف بزرگان کشور با سکوت و تحمل برگزار شد، اما مخالفتِ اشراف سنتی که از سیاستهای اصلاحی او زیانها دیده بودند درزیر سطح غلیان داشت و منتظر فرصت بروز بود. هرمز چهارم که دست‌پروردهٔ انوشه‌روان و بزرگمهر بود، همچون پدرش عدالتخواه و مردم‌دوست بود ولی نه صلابت اورا داشت و نه تدبیر اورا. با روی‌کار آمدن هرمز چهارم مخالفت با سیاستهای اصلاحی بروز کرد و او مجبور شد که ممانعتها را به‌قوهٔ قهریه ازمیان بردارد. روایتهای طبری و دیگران دال براینکه هرمز چهارم به‌بزرگان کشور بی‌توجه بود وآنها را ازمیان می‌برد و به‌مردم دونپایه میدان میداد،[1] نشانگر این حقیقت است که او پادشاهی مردم‌دوست بوده و به‌هروسیله میکوشیده که از زیاده‌روی زورمندان درکشور بکاهد. مسعودی مینویسد: «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورده آنها را تقویت کرد و از آنها برضد نخبگان استفاده کرد. گفته‌اند که او در مدت سلطنتش ۳۰۰۰ تن از نخبگان نامدار را به‌قتل رساند».[2] او در این راه، مؤبدان مؤبد و چند تن از هیربدان و سپهداران حامی آنها را نیز ازمیان برداشت. طبری مینویسد که او «بزرگان را ازکارها برکنار میکرد، و شمار ۱۳۶۰۰ تن از علمای دین و بزرگان کشور را به‌قتل رساند. او همواره نظرش به‌پروردن دونپایگان و نزدیک کردن آنها به‌خودش بود و بسیاری از بزرگان را به‌مراتب پائین تنزل داد و یا به‌زندان افکند».[3]

گزارشها حکایت از آزاداندیشی و ملت‌دوستی هرمز چهارم دارد و نشان میدهد که او مثل اسلاف بزرگ خویش ایرانی‌دوست و طرفدار آزادی دینی ملت بوده است. در زمان او مسیحیان میانروان و خوزستان از همه‌گونه آزادی عمل برخوردار بودند، تا جائی که فعالیتهای تبلیغی‌شان خشم مغان را برانگیخت و آنها درصدد تحریک شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند. طبری

۱- طبری: ۱ / ۴۶۱- ۴۶۲ .

۲- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۸ .

۳- طبری: ۱ / ۴۶۲ .

مینویسد که هیربدان بخاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به‌شاه بردند؛ شاه در پاسخ شکایت هیربدان چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همانگونه که روی دو پایهٔ جلوی ایستاده، دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و ازاین دو نیز نمیتواند بی‌نیاز باشد. به‌همینسان ثبات و قوام دولت ما به‌رضایت خاطر همهٔ جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات ازمیان خواهد رفت. بهتر است که شما به‌جای تعرض به‌مسیحیان چنان نیکوکاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن اعمالتان به‌دین شما علاقه‌مند شده به‌آن بگروند.[۱]

در بارهٔ دادگری هرمز چهارم نیز داستانهای چندی برجا مانده است. از جمله آنکه زمینهای یکی از دهکانان نواحی شرقی ایران را مرزبان مصادره کرده بود. دهکان به‌پایتخت رفته شکایت به‌نزد وزیر برد. وزیر برای مدتی به‌شکایت آن دهکان توجهی ننمود. در همان اوقات هرمز کاخی جدید افتتاح کرده بود و به‌این مناسبت ولیمه‌ئی داد و خلقی درآن ولیمه گرد آمدند. دهکان درآن مراسم از فرصت استفاده کرده موضوع را به‌عرض شاهنشاه رساند. شاهنشاه وزیر را به‌سبب بی‌اعتنایی به‌شکایت دهکان ازکار برکنار و تنبیه کرد، و زمینهای دهکان از مرزبان بازپس گرفته شد، و علاوه بر اینها انعامی نیز از طرف دربار به‌این دهکان داده شد.[۲] همچنین نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات دائر کرده بود که باز وبسته شدنش توسط مهر مخصوص خودش بود وکسی نمیتوانست در غیاب او آن‌را بگشاید. هرکس شکایتی داشت میتوانست شکایتش را دراین صندوق بیفکند تا به‌عرض شاهنشاه برسد و دستور رسیدگی در باره‌اش صادر کند.[۳] و نوشته‌اند که به‌دستور او زنجیری را بر سقف کاخش آویخته بودند که یک سرش به‌دوردستها میرسید، و هر مظلومی میتوانست با جنباندن این زنجیر داد خویش را به‌گوش شاهنشاه برساند.[۴] این حکایتها دربارهٔ به‌پادشاهی است که- چنانکه خواهیم دید- توسط یک کودتا ازمیان برداشته شد، وکوشش رفت که خدماتش به‌گوشهٔ فراموشی سپرده شود. ولی دادگری و رعیت‌نوازی او به‌حدی همه‌گیر بود که مخالفان پرقدرت او نتوانستند نیکیهای پدرانهٔ او را از خاطرهٔ جمعی ملت

۱- همان.

۲- ابن اثیر: ۱ / ۴۷۱- ۴۷۲ .

۳- همان: ۴۷۲ .

۴- همان.

بزدایند.

سیاستهای اصلاحی هرمز چهارم باب طبع اشراف و سپهداران نبود، و درائر توطئه‌های آنها جنگهای درازمدت ایران و روم از سر گرفته شد و برای مدت ده سال کم و بیش ادامه یافت. درحوالی سال ۵۸۸ جماعات بزرگی از ترکان نواحی سیردریا (سیحون) قلمرو شرقی کشور را مورد تعرض قرار دادند و از جیحون جنوبی گذشته به نزدیکی‌های بلخ و بادغیس رسیدند. در همین اثناء قبائل عرب به‌مرزهای جنوبی عراق دست انداختند؛ و جماعات ترک از دربند قفقاز گذشته در شمال آذربایجان به‌تاخت‌وتاز پرداختند. همهٔ این اوضاع و احوال نشان میداد که سپهداران از سیاستهای دربار ناراضی‌اند و توانشان را برای حفظ مرزهای کشور به‌کار نمیگیرند و بی‌میل نیستند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. یکی از روایتها نشان میدهد که دراین‌زمان دسیسه‌ئی چیده شد تا هرمز به‌دست خودش تنها پسرش خسرو را ازمیان بردارد. بنا براین روایت که همهٔ مورخان نقل کرده‌اند، سپهسالار **بهرام چوبینه** از خاندان مهران برای آنکه هرمز را از خسرو بدبین کند سکه به‌نام خسرو زد و درکشور پراکند تا به‌دست هرمز برسد.[1] درنتیجهٔ این دسیسه هرمز که خیال کرده بود ولیعهدش آلت دست مخالفانش قرار گرفته و درصدد است که پادشاهی را ازچنگ پدر بیرون بکشد، او را در کاخی در شهر دستگرد تحت نظر قرار داد. **گستهم** و **بندویه** برادران زن هرمز نیز که از سیاستهای هرمز ناراضی و با بهرام چوبینه در رقابت بودند، در این توطئه سهم به‌سزائی ایفا کردند. گستهم و بندویه از خاندان **سپهبد** بودند و بهرام ازخاندان **مهران**. میان این دوخاندان از چندی پیش برسر قبضه کردن فرماندهی ارتش ایران رقابت شدیدی- مثل رقابت مهران و کارن- جریان داشت.

۱- مروج الذهب: ۱ / ۳۰۰.